

من پیش از تو

جوجو نویز



انتشارات آتیس

سرشناسه: مویز، جوجو، ۱۹۶۹-م.

Moyes, Jojo

عنوان و نام پدیدآورنده: من پیش از تو / مولف جوجو مویز؛ مترجم فرزاد حبیبی اصفهانی.

مشخصات نشر: تهران، آتیس، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۶۰۰ ص: ۵/۲۱×۵/۱۴، س. م.

شابک: 978-600-8399-87-2

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Me before you, c2012.

یادداشت: کتاب حاضر با در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع: داستان‌های انگلیسی - قرن ۲۱-م.

موضوع: English fiction - 21th century

شناسه افزوده: حبیبی اصفهانی، فرزاد، ۱۳۳۲-مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ م۸۴۵۳/۴ PZ

ردیف دیوی: ۸۳۳/۹۱۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۳۶۷۳۶

دفتر انتشارات: خیابان حیدر، فرصت شیرازی، بین خیابان دکتر قریب و خیابان

ایزدی‌مقدم، پلاک ۷۷ تلفن: ۳۵ ۳۵ ۶۶۴۶۵۸۸۱ - ۶۶۴۶۵۸۸۱

■ من پیش از تو

- | | |
|--------------------------|------------------------------|
| ● مولف: جوجو مویز | ● مترجم: فرزاد حبیبی اصفهانی |
| ● صفحه‌آرا: زهرا بیات | ● مدیر فنی: عایرضا فرهمند |
| ● طراح جلد: تکتیم سلمانی | ● چاپ و صافی: گنج شایگان |
| ● ناشر: آتیس | ● نوبت چاپ: یکم، ۱۳۹۶ |
| ● شمارگان: ۵۰۰ نسخه | ● شابک: ۲-۸۷-۳۹۹-۹۷۸-۶ |
| ● قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان | |

هنگامی که مرد از حمام بیرون می‌آید، آن زن نیز بیدار شده، به بالش تکیه داده و میان بروشورهای مسافرتی تلنبار شده کنار بسترش، گرم جستجوست. یکی از تی‌شرت‌های آن مرد را بر تن کرده، گیسوان بلندش چنان ژولیده است که بلافاصله بازتابی از شب گذشته را در ذهن پدید می‌آورد.

مرد بجا ایستاده و در حالی که موهایش را با حوله خشک می‌کند، از به خاطر آوردن شب گذشته، غرق در لذت می‌شود.

آن زن، لباسش را می‌بندد، چهره درهم می‌کشد و با دلخوری لباسش را غنچه می‌کند. شاید برای چنین عشوه‌گری‌هایی اندکی سنش زیاد باشد، اما آن قدر از دوستی با آن مرد گذشته که نتواند گهگاهی از او دلربایی نکند.

- آیا لازم است کاری کنیم که به کوهنوری مربوط شود یا حتماً باید در دره‌ها سرگردان شویم؟ این اولین تعطیلاتی است که می‌توانیم کاملاً با یکدیگر بگذرانیم و نیازی نباشد که این لباس‌ها...

آنگاه وانمود می‌کند که بدنش به لرزه درآمده و بیس می‌افزاید: «این لباس‌ها را دور بیندازی و لباس‌هایی از پشم گوسفند بپوش»
آنگاه بروشوری را که در دست دارد، زمین می‌اندازد و مستال بر لرزه شده‌اش را زیر سر جمع می‌کند. صدایش چنان خشک و زمخت است که خبر از شب بیداری‌اش می‌دهد.

- نظرت در مورد ساحل مجلل بالی^۱ چیست؟ آنجا می‌توانیم در ساحل

شبی دراز بکشیم، به بهترین شکل ممکن، مورد پذیرایی قرار بگیریم... و شب‌هایی طولانی و پراز آرامش را پیش رو داشته باشیم.

- چنین تعطیلاتی با روحیه‌ام سازگار نیستند. من باید کاری متفاوت انجام دهم.

- مانند بیرون انداختن خودت از هواپیما!

- تا آن کار را امتحان نکردی، نباید در موردش قضاوت کنی.

دوباره موت آن زن درهم می‌رود: «اگر از نظر تو ایرادی ندارد.

ترجیح می‌دهم اصلاً چنین کاری را امتحان نکنم.»

پوست ندارد بدن... لباسش را نیز مرطوب کرده است. او شانه‌ای به

موهایش می‌کشد. ربایل نمود را روشن می‌کند و با چهره‌ای اخم‌آلود.

نگاهی به پیام‌هایی می‌اندازد که دریافت کرده.

آنگاه می‌گوید: «بسیار سرب‌خیزد زودتر برویم. بهتر است صبحانه‌ای

برای خودت دست و پا کنی.»

- آیا باز هم آخر هفته را کنار هم خواهیم بود؟

با بی‌میلی اندکی از زن دور می‌شود.

- بستگی به شرایط این معامله دارد که در حال حاضر همه چیز پا در

هواست. شاید هم مجبور شوم به نیویورک بروم. اما در حال حاضر تا پنجشنبه

شب باز خواهیم گشت و شام را با هم خواهیم خورد، در هر رستورانی که

تو انتخاب کنی.

بعد به سوی جا لباسی پشت در می‌رود و لباس چرمی سیاه رنگ موتور

سواری‌اش را که به آن آویزان کرده، برمی‌دارد.

زن چشمانش را باریک می‌کند.

- شام؟ با آقای بلک بری یا بدون او؟

- چه؟

- با وجود آقای بلک بری، اصلاً احساس خوبی ندارم... انگار که زیادی هستم.

سپس دوباره لباسش را جمع می‌کند و می‌افزاید: «همواره احساس می‌کنم که شخص سومی نیز هست که تلاش در به دست آوردن توجه تو دارد».

زنگ گوشی‌اش را قطع می‌کند.

زن او را سرزنس می‌کند: «ویل ترینور^۱، گاهی اوقات باید تلفنت را خاموش کنی».

- دیشب آن را خاموش کردم. مگر نه؟

- تنها به خاطر اصرار بیش از حد من بود.

ویل پوزخند می‌زند: «حالا دیگه به خاطر اصرار بیش از حد تو بود؟»

لباس چرمی‌اش را بر تن می‌کند و کاپشن موتور سواری را روی دستش

می‌اندازد و هنگامی که تصمیم به ترک آنجا دارد، بوسه‌ای برای لیسسا^۳ می‌فرستد.

روی صفحه گوشی بلک بری او، بیست و دو پیم دایه می‌نمود. اولین

آن‌ها ساعت ۳:۴۲ دقیقه صبح از نیویورک آمده که خبر از بدین آمدن

مشکلی قانونی می‌دهد. ویل با آسانسور به پارکینگ در زیرزمین می‌رود و

می‌کوشد خود را با اتفاقات شب پیش، هماهنگ کند.

-
1. Black Berry
 2. Will Traynor
 3. Lissa

- صبح بخیر آقای ترینور.

نگهبان از اتاقک بیرون می‌آید. لباسی ضد باد و باران بر تن دارد که پوشیدن آن در فضای سر بسته پارکینگ، مسخره به نظر می‌رسد. گاهی اوقات، ویل دوست دارد بداند که آن مرد، در آن اتاقک کوچک و در حالی که توسط دوربین مدار بسته به اتومبیل‌های گران قیمت همواره تمیز زل می‌زند، چه فکری در سر می‌پروراند.

ویا در بال که کاپشن خود را می‌پوشد، می‌پرسد: «مایک، هوای بیرون چطور است؟»

- وحشتناک، باران می‌آسای می‌بارد.

ویل درنگ می‌کند: «افعه؟» یعنی برای موتور سواری، هوای مناسبی نیست؟»

مایک به علامت نفی سر تکان می‌دهد: «نه قربان. مگر اینکه از بادبان استفاده کنید یا آرزوی مردن داشته باشید.»

ویل چشم به موتور سیکلتش می‌دوزد. لباس چرمی را از تن بیرون می‌آورد. صندوق موتور سیکلتش را می‌نشاند و لباسش را درون آن قرار می‌دهد. سپس آن را قفل و کلید را به سوز مایک پرتاب می‌کند. مایک آن را با یک دست می‌گیرد.

- مایک، این کلید را توی خانه‌ام بینداز. ممکن است؟

- حتماً! می‌خواهید برایتان تاکسی خبر کنم؟

- نه. مگر اینکه بخواهی هر دو نفرمان خیس شویم.

مایک دکمه میله مانع عبور اتومبیل را فشار می‌دهد و ویل در حالی که

از پارکینگ بیرون می‌رود، به علامت تشکر دستش را بالا می‌آورد. آسمان صبحگاهی، تاریک و توفانی است. با آن که هنوز ساعت هفت و نیم نشده، ترافیک سنگین و رفت و آمد اتومبیل‌ها کند است. او یقه‌اش را بالا می‌زند، و وارد خیابان می‌شود و به سوی چهار راه می‌رود. آنجا احتمالاً تاکسی بهتر گیر می‌آید. خیابان خیس و لغزنده و بازتاب نور خورشید بر پیاده‌رو، آنجا را همچون آینه شفاف و روشن کرده است. هنگامی که چشم او به افراد یگانه می‌افتد که در انتظار تاکسی ایستاده‌اند، در دل ناسزا می‌گوید و حیرت‌زده می‌اندیشد که در آن ساعت صبح، چگونه این همه مردم لندن سحرخیز شده‌اند؟ زنی همه مردم فکر او را کرده بودند.

همچنان که سرگردان به اطراف می‌نگرد، تلفن زنگ می‌زند. روپرت^۱ است.

- دارم می‌آیم. می‌کوشم تاکسی بگیرم.

از آن سوی خیابان، نور نارنجی رنگ یک تاکسی را می‌بیند که نزدیک می‌شود و در حالی که آرزو می‌کند که دیگری آن را ندیده باشد، شتابان به سمت آن تاکسی می‌رود. عبور یک اتوبوس و پست سر آن، یک کامیون پر سر و صدا به او اجازه نمی‌دهد که صدای روپرت را بشنود.

ویل فریاد می‌کشد: «روپ، صدایت را نمی‌شنوم... دوباره بگو»

در پیاده‌رو پوشیده از آب، جایی ایستاده که اندکی خشک‌تر است. اتومبیل‌ها همچون سیلی از برابرش عبور می‌کنند. دست‌آتش را بالا می‌آورد، به امید آن که در آن باران سیل‌آسا، راننده تاکسی بتواند او را ببیند.

1. Rupert

2. Rupe

- باید به جف^۱ تلفن کنی. او در نیویورک و منتظر تماس توست.
دیشب هر کار کردیم، نتوانستیم با تو تماس بگیریم.

- مشکل چیست؟

- یک مشکل قانونی پیش آمده. دو بند را در قرارداد گنجانده‌اند که...
امضا... کاغذها...

سر و صدای اتومبیلی که از برابر او عبور می‌کند، اجازه نمی‌دهد که
صدای زورپیست را بشنود.

- متوجه نمی‌شوم.

راننده^۲ سبی که او را دیده است، از سرعتش می‌کاهد. هنگام حرکت،
آب زیادی به اطراف می‌پاشد. ویل مردی را می‌بیند که با چهره‌ای درهم
رفته و ناامید، از سرعتش گام^۳ می‌کشد. او متوجه شده که ویل زودتر
از او به تاکسی می‌رسد و ریس^۴ تماس پیروزی می‌کند.

ویل فریاد می‌زند: «به کلی^۵ بگو کارهای روی میز مرا جمع و جور
کند. من هم تازه دقیقه دیگر می‌رسم».

آنگاه نگاهی به هر دو سمت می‌اندازد، بر سرش گام‌هایش می‌افزاید
و به سوی تاکسی می‌رود و در همان حال واژه^۶ «تاکسی فریارز» را بر زبان
می‌آورد. باران تمام بدنش را خیس کرده. بنابراین تصمیم می‌گیرد هنگامی
که به دفترش می‌رسد، منشی‌اش را دنبال یک پیراهن بفرستد.

- باید پیش از رسیدن مارتین^۷ هر کار که از دست‌مان برمی‌آید، انجام

دهیم.

1. Jeff
2. Clay
3. Black Friars
4. Martin

صدایی گوش خراش، توجه او را به خود جلب می‌کند. یک تاکسی سیاه رنگ است که راننده آن، شیشه را پایین داده. در آن سوی میدان، متوجه چیزی می‌شود که با سرعتی باور نکردنی به طرفش می‌آید.

کاملاً به سوی آن برمی‌گردد که درست در مسیرش قرار دارد. آن قدر سریع به سویش می‌آید که به او فرصت کنار کشیدن خودش را نمی‌دهد. از فرط وحشت، گوشی بلبک بری را از دستش می‌اندازد و روی زمین می‌افتد. صدای فریاد بلندی را می‌شنود که احتمالاً صدای فریاد خودش است. آخرین چیزی که به خاطر می‌آورد، دستکش‌هایی چرمی و چهره‌ای در کلاه ایمنی است. وحشتی که در چشمان آن مرد دیده می‌شود، به او نیز منتقل می‌گردد. پس صدای انفجای وحشتناک شنیده می‌شود که گویی همه چیز را خرد و تاراج می‌کند.

و بعد، دیگر هیچ چیز را به یادش ماند.